



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

واکاوی دیسه‌نمای مارکسی انباشت گسترده

انباشت سرمایه: بخش نخست، فصل هفتم

رزا لوکزامبورگ

ترجمه: کمال خسروی



مرداد ۱۴۰۴

نخستین گسترش تولید چنین به نظر آمد:

} در مجموع ۹۸۰۰	۶۶۰۰	= ۱۱۰۰m	+۱۱۰۰v	+۴۴۰۰c	I
	۳۲۰۰	= ۸۰۰m	+۸۰۰c	+۱۶۰۰c	II

این جا وابستگی متقابل انباشت در هر دو بخش آشکارا بیان می شود. اما این وابستگی سرشتی خودویژه دارد. انباشت در این جا از بخش I عزیمت می کند و بخش II فقط پیرو حرکت است، آن هم به این ترتیب که حجم و دامنه ی انباشت نهایتاً از سوی بخش I تعیین می شود. مارکس این جا انباشت را از این طریق به سرانجام می رساند که در بخش I نیمی از ارزش اضافی را به سرمایه ی تازه بدل می کند، اما از بخش II فقط همان میزانی را که برای تأمین و تضمین تولید و انباشت در بخش I ضرورت دارد. او در این راه رخصت می دهد که سرمایه داران بخش II، ۶۰۰m به مصرف [شخصی] برسانند، در حالی که سرمایه داران بخش I که ارزشی دو برابر و ارزش اضافی ای بسیار بزرگ تر به تصرف خویش درمی آورند، فقط ۵۰۰m مصرف کنند. او در سال دوم مجال می دهد که سرمایه داران بخش I دوباره نیمی از ارزش اضافی شان را به سرمایه بدل کنند و این بار سرمایه داران بخش II را «مجبور می کند» که بیش تر از سال پیش و به ضرب زور آن مقدار سرمایه گذاری مجدد کنند که بخش I به آن نیاز دارد، در عین حال که مصرف سرمایه داران بخش II این بار ۵۶۰m برجای می ماند؛ یعنی کم تر از سال پیش، امری که در هر حال نتیجه ای نسبتاً عجیب و غریب برای انباشت است. مارکس جریان را به شرح زیر توضیح می دهد:

«اینک بخش I به همان نسبت به انباشت ادامه می دهد: یعنی ۵۵۰m در مقام درآمد به مصرف [شخصی] درمی آید و ۵۵۰m انباشت می شود. در وهله ی نخست ۱۱۰۰v ی بخش I به وسیله ی ۱۱۰۰c ی بخش II جایگزین می شود، سپس باید ۵۵۰m بخش I در مبادله با مبلغ برابری از کالاهای بخش II متحقق شود؛ یعنی روی هم رفته ۱۶۵۰ (v + m) بخش I. اما سرمایه ی ثابت بخش II که باید جایگزین شود، فقط = ۱۶۰۰ است، بنابراین (!) ۵۰ واحد بقیه باید با ۸۰۰m بخش II ترمیم شود. اگر در این جا عجلتاً از پول صرف نظر کنیم، نتیجه عبارت خواهد بود از تراکش زیر:

بخش I. ۴۴۰۰c + ۵۵۰m (که باید به سرمایه بدل شوند)؛ در کنار آن صندوق ذخیره ی مصرفی سرمایه داران و کارگران را داریم به مبلغ ۱۶۵۰ (v + m)، که در مقام c ی بخش II در کالاهای این بخش تحقق یافته است.

بخش II. ۱۶۵۰c (که ۵۰ واحد فوق‌الذکر از m بخش II بر آن افزوده شده است) + ۸۰۰v + ۷۵۰m (صندوق ذخیره‌ی مصرفی سرمایه‌داران).

اما اگر تناسب قدیم بین v و c بخش II برجای بماند، آن‌گاه باید برای ۵۰c، ۲۵۷y دیگر هزینه شود؛ این مبلغ را باید از ۷۵۰m برداشت؛ بنابراین داریم:

$$\text{بخش II. } ۱۶۵۰c + ۸۲۵v + ۷۲۵m.$$

بخش I باید ۵۵۰m را به سرمایه بدل کند؛ اگر تناسب قدیمی حفظ شود، این مبلغ به ۴۴۰ سرمایه‌ی ثابت و ۱۱۰ سرمایه‌ی متغیر تقسیم می‌شود. این ۱۱۰ واحد احتمالاً (!) باید از ۷۲۵m بخش II تأمین شوند، یعنی وسائل معاشی به ارزش ۱۱۰ باید به‌جای سرمایه‌داران II، از جانب کارگران بخش I مصرف شوند، به‌عبارت دیگر سرمایه‌داران بخش II مجبورند (!) این ۱۱۰m را که می‌توانند مصرف کنند، به سرمایه بدل کنند. این اقدام موجب می‌شود که از ۷۲۵m بخش II، ۶۱۵m باقی بماند. اما اگر به این ترتیب بخش II این ۱۱۰ را به سرمایه‌ی ثابتی اضافی و الحاقی بدل کند، آن‌گاه به نوبه‌ی خود به سرمایه‌ی متغیری ۵۵ واحدی نیاز دارد که باید از سهمیه‌ی ارزش اضافی این بخش در اختیارش قرار گیرد؛ اگر از ۶۱۵m این مبلغ را کسر کنیم، باقی می‌ماند ۵۶۰ برای مصرف سرمایه‌داران بخش II و اینک، پس از تحقق همه‌ی نقل و انتقالات بالفعل و بالقوه جدول زیر را خواهیم داشت:

۶۰۵۰	$= ۴۸۴۰c + ۱۲۱۰v = (۱۱۰v + ۱۱۰۰v) + (۴۴۰۰c + ۴۴۰۰c)$	I
۲۶۴۰	$= ۱۷۶۰c + ۸۸۰v = (۸۰۰v + ۲۵۷v + ۵۵۷v) + (۱۶۰۰c + ۵۰۰c + ۱۱۰۰c)$	II
۸۶۹۰		

«^۱

ما کل این قطعه را نقل کردیم، چرا که این بخش به آشکارگی نشان می‌دهد که چگونه مارکس در این‌جا انباشت در I را به گرده‌ی بخش II به کرسی می‌نشانند. هم‌چنین نشان می‌دهد که او چه برخورد زمختی با سرمایه‌داران بخش تولید لوازم معاش، در سال‌های تالی [اولین دوره‌ی تولید] دارد. در سال سوم آن‌ها را موظف می‌کند بنا بر همان قاعده ۲۶۴m انباشت کنند و ۶۱۶ به مصرف [شخصی] برسانند؛ یعنی در این سال بیش‌تر از هر دو سال پیش‌تر. در سال چهارم آن‌ها را موظف می‌داند ۲۹۰m را به سرمایه بدل نمایند

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 488. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, [Bd. 24, S. 507](#).] [یادداشت ۱]

و ۶۷۸ مصرف [شخصی] کنند. در سال پنجم ۳۲۰m انباشت می‌کنند، ۷۴۵m می‌خورند. حتی مارکس می‌گوید: «اگر قضیه به‌نحو عادی پیش رود، آن‌گاه باید انباشت در II با شتاب بیش‌تری از انباشت در I صورت گیرد، زیرا در غیراین‌صورت بخشی از محصول بخش I ($v + m$) که باید به کالاهایی برای Cی بخش II بدل شود، سریع‌تر از C در بخش دو، که فقط می‌تواند در ازای این جزء از کالاهای بخش I مبادله شود، رشد می‌کند.^۱» اما ارقامی که [در این جدول] به‌کار رفته‌اند نه فقط نشان‌گر انباشتی شتابان‌تر نیستند، بلکه بیش‌تر حاکی از انباشتی پُرنوسان در بخش II هستند، درحالی‌که قاعده در این‌جا از این‌قرار است که: مارکس با گسترش تولید در بخش I بر مبنایی گسترده‌تر، امر انباشت را بیش از پیش ادامه می‌دهد؛ چنین به‌نظر می‌آید که انباشت در بخش II فقط پی‌آمد و لازمه‌ی انباشت در بخش دیگر است: نخست برای آن‌که مازاد تولید و سائل تولید را جذب کند و دوم برای آن‌که لوازم معاش بیش‌تری را که برای نیروهای کار نوافزوده ضروری‌اند، فراهم آورد. در سراسر این زمان ابتکار حرکت در جانب بخش I قرار دارد و بخش II زائده‌ی منفعل آن است. به این ترتیب سرمایه‌داران بخش II فقط مجازند تا آن اندازه انباشت کنند و ناگزیرند آن اندازه به‌مصرف [شخصی] برسانند که برای انباشت در بخش I ضروری است. در حالی‌که بخش I هربار نیمی از ارزش اضافی‌اش را به سرمایه بدل می‌کند و نیمه‌ی دیگرش را می‌خورد، امری که هم دال بر گسترش منظم تولید و هم مصرف شخصی طبقه‌ی سرمایه‌داران [بخش I] است، حرکت مضاعف [انباشت] در بخش II به‌شیوه‌ی نامنظم زیر صورت می‌گیرد:

در سال اول ۱۵۰ به سرمایه بدل، ۶۰۰ مصرف می‌شود.

در سال دوم ۲۴۰ به سرمایه بدل، ۵۶۰ مصرف می‌شود.

در سال سوم ۲۵۴ به سرمایه بدل، ۶۲۶ مصرف می‌شود.

در سال چهارم ۲۹۰ به سرمایه بدل، ۶۷۸ مصرف می‌شود.

در سال پنجم ۳۲۰ به سرمایه بدل، ۷۴۵ مصرف می‌شود.

در این انباشت و مصرف هیچ‌گونه قاعده‌ی قابل رؤیتی وجود ندارد، چه انباشت و چه مصرف فقط در خدمت نیازهای انباشت در بخش I هستند. این‌که ارقام مطلق دیسه‌نمای مذکور در هریک از معادله‌ها کاملاً خودسرانه‌اند، امری بدیهی است و این نکته از ارزش علمی‌شان نمی‌کاهد. آن‌چه اهمیت دارد نسبت

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 489. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, [Bd. 24, S. 508](#).][یادداشت ۲]

مقدارهاست که باید بیان‌کننده‌ی روابطی دقیق باشند. اما به‌نظر می‌آید قانون‌مندی واضح مناسبات فرمایشی انباشت در بخش I فقط به‌میانجی ساخت‌وسازی کاملاً خودسرانه و به‌بهای قربانی کردن مناسبات ارقام در بخش II به‌دست آمده باشند و این وضع مناسبتی درخور برای بازآزمایی پیوستار درونی این واکاوی است.

با این‌حال می‌توان تصور کرد که در این‌جا فقط مثالی پیش‌روست که ترکیب اجزایش با مهارتی ویژه برگزیده نشده‌اند. مارکس خود به این دیسه‌نمای ارائه‌شده بسنده نمی‌کند، بلکه بلافاصله مثال دیگری برای تشریح و توضیح حرکت انباشت به‌دست می‌دهد. در این مثال ارقام به‌کار گرفته‌شده در معادلات نظم و ترتیبی به‌شرح زیر دارند:

} ۱۹۰۰۰	۷۰۰۰	= ۱۰۰۰m	+۱۰۰۰v	+۵۰۰۰c	I
	۲۰۰۰	= ۲۸۵m	+۲۸۵c	+۱۴۳۰c	II

این‌جا می‌بینیم که برخلاف مثال پیشین در هر دو بخش ترکیب سرمایه هم‌سان است، یعنی نسبت [سرمایه‌ی] ثابت به متغیر برابر است با ۵:۱. این وضع پیشاپیش مستلزم توسعه‌ی تعیین‌کننده‌ی تولید سرمایه‌داری و متناظر با آن، رشد نیروی مولد کار اجتماعی است؛ و مقدم بر آن گسترش مرحله‌ی تولید؛ همانا، سرانجام توسعه‌ی همه‌ی اوضاع و احوالی که اضافه‌جمعیت نسبی را در طبقه‌ی کارگر تولید می‌کنند. بنابراین این‌جا ما مانند مثال قبل، دیگر گذار اولین و آغازین از بازتولید ساده به بازتولید گسترده، که در حقیقت فقط ارجی انتزاعی و تئوریک دارد، را انجام نمی‌دهیم، بلکه حرکت انباشت را در متن جریان سیالش و بر بستر مرتبه‌ای پیشاپیش بالاتر از توسعه در نظر می‌گیریم. این فرضیات به‌خودی‌خود مجازند و کوچک‌ترین تغییری نیز در قواعدی ایجاد نمی‌کنند که به‌هنگام تحول در پیش‌های منفرد ماریج تولید باید رعایت شوند. در این‌جا نیز نقطه‌ی عزیمت مارکس بدل‌شدن نیمی از ارزش اضافی به سرمایه در بخش I است:

«اینک مفروض است که طبقه‌ی سرمایه‌دار بخش I نیمی از ارزش اضافی = ۵۰۰ را مصرف و نیمه‌ی دیگر را انباشت می‌کند. به این ترتیب در بخش I، $۱۵۰۰ = ۱۰۰۰v + ۵۰۰m$ به $۱۵۰۰c$ در بخش II بدل می‌شوند. از آن‌جا که در این‌جا C در بخش II = ۱۴۳۰ است، باید ۷۰ [واحد] ارزش اضافی به آن افزوده

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 491. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, [Bd. 24, S. 509](#).] [یادداشت ۳]

شود [تا به ۱۵۰۰] برسد؛ این مبلغ از ارزش اضافی [بخش II] برابر با $m + ۲۸۵$ کسر می‌شود. در نتیجه در بخش II، $m + ۲۱۵$ باقی می‌ماند. به این ترتیب خواهیم داشت:

در بخش I: $c + ۱۵۰۰ + m + ۵۰۰$ (مقدار سرمایه‌گذاری شده) $+ (m + v) ۱۵۰۰$ که به صندوق ذخیره‌ی مصرف سرمایه‌داران و کارگران [اختصاص می‌یابد].

در بخش II: $c + ۱۴۳۰ + m + ۷۰$ (مقدار سرمایه‌گذاری شده) $+ ۲۸۵v + ۲۱۵m$.

از آن‌جا که در این‌جا در بخش II، $m + ۷۰$ مستقیماً به c در این بخش منظم شده است، برای به حرکت درآوردن سرمایه‌ی ثابتِ نوافزوده، سرمایه‌ی متغیری برابر با $\frac{v}{5} = ۱۴$ ضروری است؛ به این ترتیب، این ۱۴ [واحد] نیز از $m + ۲۱۵$ بخش II کسر می‌شود؛ باقی می‌ماند $m + ۲۰۱$ در بخش II و خواهیم داشت:

بخش II: $(c + ۱۴۳۰) + (v + ۱۴۷) + (m + ۲۱۰)$ ^۱

پس از این تنظیماتِ نخستین می‌تواند بدل شدن [ارزش اضافی] به سرمایه صورت پذیرد. این عمل به شرح زیر تحقق می‌یابد: در I، $m + ۵۰۰$ که به سرمایه بدل می‌شود به $\frac{5}{6} = ۴۱۷c + \frac{1}{6} = ۸۳v$ تقسیم می‌شود. این ۸۳v را از m بخش II کسر می‌کنند که عناصر سرمایه‌ی ثابت را می‌خرند، یعنی به c II بدل می‌شوند. افزایش یافتن c II به میزان ۸۳ [واحد] افزایش یافتن v II به میزان $\frac{1}{5} = ۱۷$ را موجب می‌شود. بنابراین پس از این خرید و فروش با جدول زیر روبه‌رویم:

$۶۵۰۰ = ۱۰۸۳c$	$+ ۵۴۱۷c = (۱۰۰۰v + ۸۳m)$	$+ (۴۱۷m + ۵۰۰c)$	I
$۱۸۹۹ = ۳۱۶c$	$+ ۱۵۸۳c = (۲۹۹v + ۱۷m)$	$+ (۸۳m + ۱۵۰۰c)$	II
۸۳۹۹			جمع کل

سرمایه در بخش I از ۶۰۰۰ به ۶۵۰۰ رشد کرده، یعنی به میزان $\frac{1}{11}$ در بخش II از ۱۷۱۵ به ۱۸۹۹ رسیده به میزان اندکی کمتر از $\frac{1}{6}$.

بازتولید بر این پایه، در سال بعد نتیجه‌ی سالانه‌ی زیر را به دست می‌دهد:

^۱ در متن اصلی منبع این گفتاورد ذکر نشده است. این بخش از جلد دوم کاپیتال (MEW24, S. 509) برگرفته شده

} جمع کل ۹۷۹۸	۷۵۸۳	= ۱۰۸۳m	+۱۰۸۳۷	+۵۴۱۷C	I
	۲۲۱۵	= ۳۱۶m	+۳۱۶۷	+۱۵۸۳C	II

اگر انباشت به همین تناسب ادامه یابد در پایان سال دوم خواهیم داشت:

} جمع کل ۱۰۶۱۴	۸۲۱۵	= ۱۱۷۳m	+۱۱۷۳۷	+۵۸۶۹C	I
	۲۳۹۹	= ۳۴۲m	+۳۴۲۷	+۱۷۱۵C	II

و در پایان سال سوم:

} جمع کل ۱۱۵۰۰	۸۹۰۰	= ۱۲۷۱m	+۱۲۷۱۷	+۶۳۵۸C	I
	۲۶۰۰	= ۳۷۱m	+۳۷۱۷	+۱۸۵۸C	II

طی سه سال^۱ کل سرمایه‌ی اجتماعی از ۶۰۰۰ در I + ۱۷۱۵ در II = ۷۷۱۵ به ۷۶۲۹ در I + ۲۲۲۹ در II، و کل محصول اجتماعی از ۹۰۰۰ به ۱۱۵۰۰ افزایش یافته است.

در این مثال، برخلاف مثال قبل، انباشت به‌نحوی موزون و هم‌نواخت در هر دو بخش صورت می‌گیرد، هم در بخش I و هم در بخش II، از سال دوم به بعد نیمی از ارزش اضافی به سرمایه بدل می‌شود و نیمه‌ی دیگر آن به مصرف [شخصی سرمایه‌داران و کارگران] می‌رسد. بنابراین چنین به نظر می‌آید که جنبه‌ی خودسرانه‌ی مثال اول فقط ناشی از ارقام نادرستی است که برای مثال برگزیده شده است. با این حال ما به آزمون درباره‌ی این امر پرداخته‌ایم که آیا پیشرفت سراسر انباشت^۲ این بار معرف واقعیتی بیش‌تر از عملیات ریاضی با ارقامی است که ماهرانه برگزیده شده‌اند یا نه.

آن‌چه به‌عنوان قاعده‌ی عام انباشت در هر دو مثال اول و دوم بلافاصله و به یک میزان به چشم می‌خورد، هربار از نو از این قرار است: برای آن که انباشت اساساً بتواند صورت پذیرد باید بخش II هربار آن میزانی از گسترش سرمایه‌ی ثابتش را پیشه کند که بخش I، اولاً در بزرگ‌ترکردن بخش مصرفی ارزش اضافی و ثانیاً در بزرگ‌تر کردن سرمایه‌ی متغیر پیشه می‌کند. مثال فوق نشان می‌دهد که در سال اول، نخست باید مازادی از سرمایه‌ی ثابت برابر با ۷۰ [واحد] پدید آید. چرا؟ چون این سرمایه تاکنون معرف ۱۴۳۰

است. اما اگر سرمایه‌داران بخش I بخواهند نیمی از ارزش اضافی‌شان (۱۰۰۰) را انباشت کنند و نیمه‌ی دیگر را به مصرف برسانند، آن‌گاه برای خود و کارگران‌شان به وسائل معاشی به مبلغ ۱۵۰۰ نیاز دارند. آن‌ها این لوازم معاش را فقط در مبادله با بخش II در ازای محصول خودشان — یعنی وسائل تولید — به دست می‌آورند. اما از آن‌جا که بخش II نیاز خود به وسائل تولید را فقط می‌تواند به مبلغی برابر با سرمایه‌ی ثابت خود (۱۴۳۰) پوشش دهد، مبادله در این حالت فقط زمانی می‌تواند متحقق شود که بخش II تصمیم بگیرد سرمایه‌ی ثابتش را به میزان ۷۰ [واحد] بزرگ‌تر کند، یعنی تولیدش را گسترش دهد و برای انجام این کار راه دیگری وجود ندارد جز بدل کردن جزئی متناظر با این مبلغ از ارزش اضافی خود به سرمایه. اگر ارزش اضافی این بخش بالغ بر ۲۸۵ باشد، آن‌گاه باید ۷۰ [واحد] از آن بر سرمایه‌ی ثابت افزوده شود. در این‌جا نخستین گام به سوی گسترده کردن تولید در بخش II، در مقام شرط و پی‌آمد گسترش مصرف نزد سرمایه‌داران بخش I برداشته می‌شود. اینک روند انباشت را ادامه بدهیم. تا این‌جا، طبقه‌ی سرمایه‌دار بخش I تازه قادر است نیمی از ارزش اضافی‌اش (۵۰۰) را به مصرف شخصی برساند. اما برای بدل کردن نیمه‌ی دیگر به سرمایه، باید این مبلغ ۵۰۰ [واحدی] دست‌کم متناظر با ترکیب کنونی [سرمایه] تقسیم شود، یعنی به ۴۱۷ سرمایه‌ی ثابت و ۸۳ سرمایه‌ی متغیر. انجام نخستین کار با هیچ دشواری‌ای روبه‌رو نیست. سرمایه‌داران بخش I با دراختیارداشتن محصولات خود از مازادی ۵۰۰ [واحدی] برخوردارند که مرکب از وسائل تولید است و در پیکره‌ی واقعی‌اش قادر است مستقیماً در فرآیند تولید وارد شود؛ بنابراین گسترش سرمایه‌ی ثابت بخش I با مقداری متناظر با این گسترش از ذخیره‌ی محصولات خودی این بخش شکل می‌گیرد. اما برای آن‌که بتوان سرمایه‌ی متغیر ۸۵ [واحدی] متناظر با آن‌را به کار گرفت، به مقدار برابری از لوازم معاش برای کارگران نوافزوده نیاز هست. در این‌جا برای دومین بار وابستگی انباشت در بخش I به بخش II جلوه می‌کند: بخش I باید برای کارگران خود ۸۳ [واحد] وسائل معاش بیش‌تری از پیش از بخش II بگیرد. و از آن‌جا که این بده‌بستان بار دیگر و به نوبه‌ی خود از طریق مبادله‌ی کالایی صورت می‌گیرد، این نیاز بخش I فقط بنا بر این شرط می‌تواند تأمین شود که بخش II به نوبه‌ی خود متمایل و آماده باشد محصولات بخش I، همانا وسائل تولید، به میزان ۸۳ [واحد] را جذب کند. هم‌چنین از آن‌جا که این بخش با وسائل تولید هیچ کار دیگری نمی‌تواند بکند جز آن‌که آن‌ها را در فرآیند تولید به کار بندد، نتیجه برای بخش II فراهم آمدن هم‌هنگام امکان و ضرورت گسترش سرمایه‌ی ثابت به میزان همان ۸۳ [واحد] است، عملی که به نوبه‌ی خود باعث می‌شود که از ارزش اضافی این بخش ۸۳ [واحد] از مصرف شخصی کسر شود و برای بدل شدن به سرمایه به کار رود. بنابراین گام دوم در گسترش تولید بخش II به گسترش سرمایه‌ی متغیر در بخش I منوط و مقید است. اینک برای I همه‌ی شرایط مادی و عینی انباشت فراهم‌اند

و تولید گسترده می‌تواند صورت پذیرد. برعکس در بخش II در وهله‌ی نخست فقط یک گسترش مضاعف سرمایه‌ی ثابت صورت گرفته است. نتیجه‌ی این انباشت چنین است که اگر قرار باشد وسائل تولید تازه کسب شده واقعاً نیز مورد استفاده قرار گیرند، متناظر با آن، ازدیاد شمار نیروهای کار نیز ضروری است. با شرط حفظ نسبت‌های تاکنونی، برای ۱۵۳ [واحد] سرمایه‌ی ثابت تازه، سرمایه‌ی متغیر تازه به میزان ۳۱ نیز ضرورت دارد. منظور این است که دقیقاً مقداری نیز باید به نوبه‌ی خود از ارزش اضافی به سرمایه بدل شود. به این ترتیب، صندوق ذخیره‌ی مصرف سرمایه‌داران بخش II نشان‌گر باقیمانده‌ای از ارزش اضافی (۲۸۵m)، پس از کسر ازدیاد مضاعف سرمایه‌ی ثابت (۷۰ + ۸۳) و ازدیاد سرمایه‌ی متغیر متناظر با آن (۳۱)، یعنی در مجموع ۱۸۴ و بنابراین نقصانی به میزان ۱۰۱ است. در نتیجه‌ی دست‌کاری‌ها و تغییراتی شبیه به این، در سال دوم انباشت در بخش II، توزیع و تقسیمی در ارزش اضافی به شرح زیر حاصل خواهد شد که ۱۵۸ آن صرف سرمایه‌گذاری و ۱۵۸ دیگرش صرف مصرف [شخصی] سرمایه‌داران می‌شود؛ در سال سوم، این تقسیم ۱۷۲ و ۱۷۰ است.

اما روال انباشت را از آن رو چنین به دقت و گام به گام دنبال کردیم، چراکه به آشکارگی از این روال روشن می‌شود که انباشت در بخش II کاملاً وابسته و تحت سلطه‌ی انباشت در بخش I است. درست است که این وابستگی دیگر در بخش‌بندی‌های خودسرانه‌ی ارزش اضافی بیان نمی‌شود، چنان‌که در نخستین مثال دیسه‌نمای مارکس مصداق داشت، اگر اینک ارزش اضافی در هر دو بخش تولید به زیبایی و آراستگی به دو نیمه‌ی مساوی تقسیم می‌شود — یک نیمه برای سرمایه‌گذاری و نیمه‌ی دیگر برای مصرف شخصی — اما خود واقعیت این وابستگی برجای می‌ماند. به‌رغم این هم‌ترازسازیِ رقمی و عددی طبقه‌ی سرمایه‌دار در هر دو بخش، کاملاً روشن است که کل حرکت انباشت از سوی بخش I آغاز و هدایت می‌شود و فعالانه به جریان می‌افتد، در حالی که بخش II، شریک و همراه منفعل آن است. بیان این وابستگی را می‌توان در ادامه‌ی نوشتار و در قاعده‌ای دقیق یافت: انباشت فقط بنا بر این شرط می‌تواند در هر دو بخش هم‌هنگام صورت پذیرد که بخش تولید وسائل معاش هربار فقط به آن میزان سرمایه‌ی ثابتش را گسترش دهد که سرمایه‌داران بخش تولید وسائل تولید، سرمایه‌ی متغیرشان و صندوق ذخیره‌ی مصرف‌شان را گسترش داده باشند. این تناسب، (یعنی رشد C در بخش II = رشد v در بخش I + رشد mk در بخش I) شالوده‌ی ریاضی دیسه‌نمای انباشت مارکس است که ما نیز مایلیم از تناسب ارقام آن در مثال‌مان استفاده کنیم.

اینک باید دوباره بیازماییم که آیا این قاعده‌ی فرسخت^۱ انباشت سرمایه‌دارانه بر مناسبات واقعی منطبق هست یا خیر.

در وهله‌ی نخست بازگردیم به بازتولید ساده. اگر به‌خاطر داشته باشیم دیسه‌نمای مارکسی چنین بود:

۶۰۰۰ وسائل تولید	= ۱۰۰۰m	+ ۱۰۰۰v	+ ۴۰۰۰c	I
۳۰۰۰ وسائل مصرف	= ۵۰۰m	+ ۵۰۰v	+ ۲۰۰۰c	II
۹۰۰۰ کل تولید				جمع کل

این‌جا نیز تناسب‌هایی را تشخیص دادیم که بازتولید ساده بر مبنای آن‌ها استوار است. تناسب‌ها عبارت بودند از:

(۱) محصول بخش I (به‌لحاظ ارزش) برابر است با مجموع سرمایه‌های ثابت بخش I و II.

(۲) نتیجه‌ی بدیهی بند ۱: سرمایه‌ی ثابت بخش II برابر است با مجموع سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی بخش I.

(۳) و پی‌آمد بدیهی بندهای ۱ و ۲: محصول بخش II برابر است با مجموع سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی هر دو بخش.

این نسبت‌ها در دیسه‌نمای مذکور متناظرند با شروط تولید کالایی سرمایه‌دارانه (البته تقلیل‌یافته به بازتولید ساده). بنابراین، مثلاً تناسب شماره‌ی ۲ منوط و مقید به تولید کالایی است، به‌عبارت دیگر منوط به این اوضاع و احوال است که بنگاه‌داران هر بخش فقط می‌توانند محصولات‌شان را در ازای مبادله با هم‌ارز آن‌ها در بخش دیگر به‌دست آورند. سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی بخش I روی‌هم‌رفته بیان‌کننده‌ی نیاز این بخش به وسائل معاش هستند. آن‌ها باید با محصول بخش II تأمین شوند، اما فقط در مبادله با ارزش‌های برابری از محصولات بخش I، یعنی وسائل تولید، قابل دست‌یابی‌اند. از آن‌جا که بخش II با آن‌چه به‌عنوان هم‌ارز [محصولات خود] به‌دلیل پیکره‌ی واقعی محصولات [بخش I] کاربست دیگری برای آن‌ها جز به‌کار بردن‌شان در فرآیند تولید در مقام سرمایه‌ی ثابت ندارد، در نتیجه مقدار و اندازه‌ی سرمایه‌ی ثابت بخش II [پیشاپیش] معلوم است. اگر در این‌جا عدم تناسبی موجود می‌بود، مثلاً اگر سرمایه‌ی ثابت

¹ Strengh

بخش II (از لحاظ مقدار ارزشش) بزرگ‌تر از $(v + m)$ بخش I می‌بود، آن‌گاه نمی‌توانست به‌طور کامل به وسائل تولید دگردیسی یابد، چون بخش I نیاز محدودتری به لوازم معاش می‌داشت. اگر سرمایه‌ی ثابت بخش II کوچک‌تر از $(v + m)$ بخش I می‌بود، آن‌گاه نیروهای کار این بخش نمی‌توانستند در مقیاس سابق به کار گماشته شوند یا سرمایه‌داران نمی‌توانستند کل ارزش اضافی‌شان را مصرف کنند. در همه‌ی این موارد پیش‌شرط‌های بازتولید ساده نقض می‌شد.

با این حال، نسبت‌ها و تناسب‌های مذکور تمرین‌های ریاضی صرف نیستند و فقط به شکل کالایی تولید مقید و مشروط نمی‌شوند. برای آن که بتوانیم در این باره متقاعد شویم، وسیله‌ای بسیار ساده در اختیار داریم. برای یک لحظه به جای تولید سرمایه‌دارانه، شیوه‌ی تولید سوسیالیستی را مجسم کنیم، یعنی اقتصادی که به صورت برنامه‌ریزی شده تنظیم شده و در آن تقسیم کار اجتماعی جای مبادله را گرفته است. در این جامعه نیز تقسیم کاری بین تولید وسائل تولید و تولید لوازم معاش وجود می‌داشت. علاوه بر این، تصور کنیم که مشروط به سطح توانایی تکنیکی کار، در این جا دوسوم کار اجتماعی به صرف تولید لوازم تولید و یک‌سوم به تولید لوازم معاش اختصاص دارند. فرض کنیم که تحت این شرایط، برای حفظ و بقای کل بخش کارکننده‌ی جامعه سالانه ۱۵۰۰ واحد زمانی (روز، ماه یا سال) کفایت می‌کردند، آن‌هم با این فرض که: ۱۰۰۰ واحد از آن در تولید وسائل تولید و ۵۰۰ واحد در تولید لوازم معاش صرف می‌شدند، به این نحو که هر سال وسائل تولیدی دوره‌ی قبلی کار، که خود معرف ۳۰۰۰ واحد زمانی‌اند، به تمامی مصرف می‌شدند. روشن است که این مقدار کار برای کل اعضای جامعه کفایت نمی‌کند، زیرا حفظ و بقای همه‌ی کسانی (که در معنای مادی و مولد) کار نمی‌کنند — مثل کودکان، سال‌خوردگان، بیماران، کارمندان دولتی، هنرمندان و دانشمندان — مستلزم مازاد قابل توجهی از کار است. به علاوه هر جامعه‌ی متمدن برای تأمین و تضمین موارد اضطراری و سوانح طبیعی محتاج صندوق ذخیره‌ای برای روز مباداست. فرض کنیم که حفظ و بقای همه‌ی کارناکنندگان همراه با صندوق ذخیره و بیمه‌ی اضطراری روی هم‌رفته دقیقاً به همان میزان کار نیاز داشته باشد که حفظ و بقای کارکنندگان به آن نیازمند است، یعنی به همان میزان وسائل تولید نیز. به این ترتیب با توجه به ارقامی که قبلاً در نظر گرفته بودیم، به دیسه‌نمای زیر برای تولیدی برنامه‌ریزی شده می‌رسیم:

I	+ ۴۰۰۰C	+ ۱۰۰۰V	= ۱۰۰۰m	۶۰۰۰ وسائل تولید
II	+ ۲۰۰۰C	+ ۵۰۰V	= ۵۰۰m	۳۰۰۰ لوازم معاش

در این دیسه‌نما C معرف وسائل تولید مادی مصرف‌شده، بیان‌شده بر حسب زمان کار، v معرف حفظ و بقای کارکنندگان، m معرف حفظ و بقای کارناکنندگان، همراه با صندوق بیمه‌ی ضروری، بر حسب زمان کار اجتماعاً لازم است.

اینک اگر نسبت‌ها و تناسب‌های این دیسه‌نما را بازآزمایی کنیم به نتایج زیر می‌رسیم: در این‌جا تولید کالایی و بنابراین مبادله نیز، وجود ندارد، اما بی‌گمان تقسیم کار اجتماعی وجود دارد. محصولات بخش I به مقدار ضروری به کارکنندگان در بخش II اختصاص می‌یابند، محصولات بخش II به همه‌ی کارکنندگان و کارناکنندگان (در هر دو بخش) و نیز به صندوق بیمه‌ی ضروری اختصاص می‌یابند — نه از آن‌رو که در این‌جا مبادله‌ی هم‌ارزها صورت می‌گیرد، بلکه از آن‌رو که سازمان جامعه به‌نحوی با برنامه کل فرآیند را هدایت می‌کند، از آن‌رو که نیازهای موجود باید تأمین شود، از آن‌رو که تولید هیچ هدف و قصد دیگری جز پوشش‌دادن و تأمین نیازهای اجتماعی ندارد.

با این‌حال تناسب بین مقادیر اعتبار کامل خود را حفظ می‌کنند. محصول بخش I باید با C بخش I + C بخش II برابر باشد؛ این، به‌سادگی به آن معناست که همه‌ی وسائل تولیدشده از سوی بخش I و مصرف‌شده در جامعه در فرآیند کار سالانه‌ی جامعه باید سالانه نوسازی شوند. محصول بخش II باید هر سال به آن میزان تولید شود که برابر با مجموع (v + m) در بخش I و (v + m) در بخش II باشد؛ این به آن معناست که هر سال لوازم معاش در جامعه باید به آن میزان تولید شود که تأمین‌کننده‌ی نیازهای همه‌ی اعضای کارکننده و کارناکننده‌ی جامعه باشد، ضمن این‌که پشتوانه‌هایی نیز برای صندوق بیمه فراهم آورد.

بنابراین، تناسب‌های این دیسه‌نما به‌همان میزان در جامعه‌ای مبتنی بر اقتصاد با برنامه، طبیعی و ضروری‌اند که در جامعه‌ای با شیوه‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه و مبتنی بر مبادله‌ای کالایی و هرج‌ومرج [آنارسی] تولید. به این ترتیب اعتبار اجتماعی و عینی دیسه‌نمای مزبور اثبات می‌شود، خواه دیسه‌نمای بازتولید ساده در جامعه‌ای سرمایه‌داری باشد، خواه در جامعه‌ای با برنامه؛ و البته فقط به‌لحاظ نظری، چراکه در عمل می‌توانند استثناءهایی پیش آیند.

اینک بکوشیم به‌همین شیوه به بازآزمایی دیسه‌نمای بازتولید گسترده بپردازیم.

اینک جامعه‌ای سوسیالیستی را مجسم کنیم و بکوشیم به بازآزمایی دیسه‌نمای مارکس در دومین مثال بپردازیم. از نظرگاه جامعه‌ای با [اقتصاد] با برنامه طبیعتاً باید نقطه‌ی عزیمت را نه بخش I، بلکه بخش II

قرار داد. فکر کنیم که جامعه با شتاب رشد می‌کند و در اثر این رشد، نیازی فزاینده به لوازم معاش برای کارکنندگان و کارناکنندگان وجود دارد. این نیاز با چنان سرعتی افزایش می‌یابد که — عجالتاً با صرف نظر از پیشرفت بارآوری کار — همواره به مقدار بسیار فزاینده‌تری از کار برای لوازم معاش نیاز هست. مقدار ضروری لوازم معاش، بیان شده در کار اجتماعی نهفته در آن‌ها، سال به سال، مثلاً به نسبت ۲۰۰۰ - ۲۲۱۵ - ۲۳۹۹ - ۲۶۰۰ و غیره بالا می‌رود. برای تولید این مقدار فزاینده از لوازم معاش، به لحاظ فنی نیز مقدار فزاینده‌ای وسائل تولید ضرورت دارد که بر حسب زمان کار اجتماعی سال به سال با این نسبت‌ها رشد می‌کند: ۷۰۰۰ - ۷۵۸۳ - ۸۲۱۵ - ۸۹۰۰ و الی آخر. علاوه بر این و بنا بر فرض، برای گسترش تولید در این مقیاس با کارایی سالانه‌ای برابر با ۲۵۷۰ - ۲۷۹۸ - ۳۰۳۰ - ۳۲۸۴ نیاز هست. (این ارقام منطبق‌اند بر حاصل جمع‌های $(v + m)$ در بخش I و $(v + m)$ در بخش II). و سرانجام، تقسیم کار انجام یافته در سال چنین است که همواره نیمی از آن صرف حفظ و بقای خود کارکنندگان، یک‌چهارم‌اش صرف بقای کارناکنندگان و یک‌چهارم بازمانده‌اش صرف گسترش تولید در سال آتی می‌شود. به این ترتیب، برای جامعه‌ای سوسیالیستی به نسبت‌های موجود در دومین دیسه‌نمای مارکسی برای بازتولید گسترده دست می‌یابیم. در حقیقت گسترش تولید در هر جامعه‌ای، و در جامعه‌ی مبتنی بر تولید با برنامه نیز، فقط زمانی ممکن است که: (۱) جامعه شُمار فزاینده‌ای از نیروهای کار را در اختیار داشته باشد؛ (۲) حفظ و بقای بی‌واسطه‌ی جامعه در هر دوره موجب صرف کل زمان کار موجودش نشود، چنان‌که بخشی از زمان بتواند صرف تأمین آینده و ملزومات فزاینده‌اش شود؛ (۳) سال به سال به میزان کافی مقدار فزاینده‌ای از وسائل تولید، ایجاد شود که بدون آن‌ها گسترش پیش‌رونده و متداوم تولید غیرقابل اجراست.

بنابراین، از نقطه‌نظری عام، دیسه‌نمای مارکسی بازتولید گسترده — با در نظر گرفتن تغییرات لازم — اعتبار عینی‌اش را برای جامعه‌ی [مبتنی بر تولید] با برنامه نیز حفظ می‌کند.

اینک به آزمون اعتبار دیسه‌نمای اقتصاد سرمایه‌دارانه پردازیم. این‌جا فقط باید پرسیم: نقطه‌ی عزیمت انباشت کجاست؟ از این نظرگاه است که باید وابستگی متقابل فرآیند انباشت در هر دو بخش تولید را پی‌گیری کنیم. بی‌گمان بخش II به لحاظ سرمایه‌دارانه نیز به بخش I تا آن‌جا و در آن مقیاس وابسته است که انباشت به مقدار متناظری از وسائل تولیدِ مازاد و قابل دست‌یابی منوط است. برعکس، انباشت در بخش I به مقدار متناظری از وسائل معاش مازاد و قابل دست‌یابی برای نیروهای کارِ نوافزوده منوط و مقید است. اما نتیجه‌ی این وضع عبارت از این نیست که کافی است هر دو بخش این شروط را رعایت کنند تا انباشت در هر دو بخش در عمل نیز صورت پذیرد و سال به سال همه‌چیز به‌خوبی و تمامی تحقق

یابد، چنان که بنا بر دیسه‌نمای مارکسی چنین جلوه می‌کند. شروط طرح‌شده برای انباشت به هر حال شروطی هستند که بدون آن‌ها انباشت اساساً نمی‌تواند انجام شود. حتی ممکن است اراده به انباشت در بخش I و در بخش II موجود باشد. اما فقط اراده و پیش‌شرط‌های فنی انباشت در یک اقتصاد کالایی سرمایه‌دارانه کافی نیستند. برای آن که انباشت واقعاً و در عمل صورت پذیرد، یعنی تولید گسترش یابد، ضرورت دارد که علاوه بر شروط دیگر: گسترشی در تقاضای مؤثر [یا تقاضای قابل پرداخت]¹ برای کالاها موجود باشد. اینک تقاضای مؤثری که گسترش پیش‌رونده و مداوم تولید را ممکن می‌کند و شالوده‌ی دیسه‌نمای مارکسی است، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

در وهله‌ی نخست، تا این‌جا قضیه روشن است: غیرممکن است که سرچشمه‌ی این تقاضا، خود سرمایه‌داران بخش I و II باشند، یعنی از مصرف شخصی آن‌ها ناشی شود. برعکس، انباشت دقیقاً عبارت از این است که آن‌ها بخشی از ارزش اضافی — آن‌هم بخشی که دست‌کم مطلقاً فزاینده است — را خود مصرف نکنند، بلکه به واسطه‌ی آن اجناسی تولید کنند که دیگران مصرفش می‌کنند. البته همراه با انباشت مصرف شخصی سرمایه‌داران نیز رشد می‌کند و ممکن است ارزشی که به مصرف رسیده، افزایش یابد. هرچه هست، این فقط بخشی از ارزش اضافی است که برای مصرف سرمایه‌داران به کار می‌آید. اما شالوده‌ی انباشت دقیقاً مصرف نکردن ارزش اضافی از سوی سرمایه‌داران است. بخش انباشت‌شده‌ی ارزش اضافی را، این دیگری برای چه کسی تولید می‌کند؟ بنا بر دیسه‌نمای مارکسی حرکت انباشت از بخش I، یعنی از بخش تولید وسائل تولید عزیمت می‌کند. چه کسی به این وسائل تولید افزایش یافته نیاز دارد؟ دیسه‌نمای [مارکس] پاسخ می‌دهد: بخش II به آن‌ها نیاز دارد تا بتواند لوازم معاش بیش‌تری تولید کند. اما چه کسی به این لوازم معاش افزایش یافته نیاز دارد؟ دیسه‌نما پاسخ می‌دهد: همانا بخش I، چراکه اینک کارگران بیش‌تری را به کار واداشته است. به این ترتیب چنین به نظر می‌آید که ما به دوری [باطل] گرفتاریم. سرآخر یعنی: لوازم معاش بیش‌تری تولید کنیم تا بتوانیم کارگران بیش‌تری را حفظ کنیم و وسائل تولید بیش‌تری تولید کنیم تا بتوانیم آن کارگران بیش‌تر و نوافزوده را به کار بگماریم. این، از نظرگاهی سرمایه‌دارانه، امری ست پوچ و بی‌معنا. بی‌گمان نزد تک سرمایه‌دار، کارگر نیز یک مصرف‌کننده‌ی اجناس تولیدشده است و — اگر قدرت پرداختش را داشته باشد — خریداری است برای کالایش، مثل یک سرمایه‌دار یا هرکس دیگر. هر تک سرمایه‌دار در قیمت هر کالایی که به کارگر می‌فروشد، دقیقاً به همان‌گونه ارزش اضافی‌اش را در قیمت کالایی متحقق می‌کند که به هر خریدار دیگر فروخته باشد. اما از منظر طبقه‌ی سرمایه‌دار در

¹ zahlungsfähigen Nachfrage

تمامیت آن، وضع از این قرار نیست. این طبقه به طبقه‌ی کارگر در تمامیت آن، فقط حواله‌ای برای آن بخش دقیقاً معینی از کل محصول اجتماعی می‌دهد که به لحاظ مبلغ برابر است با سرمایه‌ی متغیر. بنابراین، وقتی کارگران لوازم معاش می‌خرند، در واقع به طبقه‌ی سرمایه‌دار مبلغی را پس می‌دهند که در مقام مزد دریافت کرده‌اند، یعنی حواله‌ای را، که مبلغش بالغ بر مزد آن‌هاست، به سرمایه‌دار بازمی‌گردانند. آن‌ها نمی‌توانند پشیزی بیش از این به سرمایه‌دار بازگردانند، در حقیقت اندکی هم کم‌تر از آن، آن‌هم زمانی که می‌توانند مقداری [از مزد] را «پس‌انداز» کنند، تا سر پای خودشان بایستند و به بنگاه‌دارهای کوچکی بدل شوند؛ امری که البته استثناء است. طبقه‌ی سرمایه‌دار بخشی از ارزش اضافی را در قالب لوازم معاش، خود صرف می‌کند و پول لازم برای مبادلات متقابل را در جیب خود نگه می‌دارد. اما چه کسی از سرمایه‌داران محصولاتی را می‌خرد که در آن‌ها بخش دیگر ارزش اضافی، بخش دیگر [و تازه] سرمایه‌گذاری شده‌اش پیکر یافته است؟ دیسه‌نمای [مارکس] پاسخ می‌دهد: بعضاً خود سرمایه‌داران. از این طریق وسائل تولید ایجاد شده را برای گسترش تولید استفاده می‌کنند؛ بعضاً کارگران تازه‌ای که برای به‌کار بستن این وسائل تولید تازه، به کار گرفته شده‌اند، اما برای به‌کار گماشتن کارگران تازه برای کار با وسائل تولید تازه، سرمایه‌دار باید — به لحاظ سرمایه‌دارانه — پیشاپیش هدف و منظوری برای گسترش تولید داشته باشد، یعنی تقاضایی برای محصولاتی که باید تولید شوند.

شاید پاسخ بتواند چنین باشد: رشد طبیعی جمعیت این تقاضای فزاینده را فراهم می‌کند. در پژوهش فرضی‌مان پیرامون بازتولید گسترده در جامعه‌ی سوسالیستی به‌طور واقعی نیز باید از رشد جمعیت و نیازهای آن عزیمت می‌کردیم. اما در آن‌جا، نیاز جامعه شالوده‌ای مکفی و یگانه هدف تولید نیز بود. در جامعه‌ی سرمایه‌داری وضع به‌گونه‌ی دیگری است. وقتی ما از رشد جمعیت سخن می‌گوییم، منظورمان رشد کدام جمعیت است؟ ما در این‌جا — یعنی در دیسه‌نمای مارکس — فقط جمعیتی دوطبقه‌ای داریم: سرمایه‌داران و کارگران. رشد طبقه‌ی سرمایه‌دار خودبه‌خود در مفهوم مقدار مطلق و فزاینده‌ی بخش مصرف‌شده از ارزش اضافی گنجانده است. در هر حال سرمایه‌دار نمی‌تواند کل ارزش اضافی را تا انتهای آن مصرف کند، چراکه در این صورت به [دیسه‌نمای] بازتولید ساده بازمی‌گشتیم. طبقه‌ی کارگر هم از طریق رشد طبیعی افزایش می‌یابد. اما این رشد در مقام نقطه‌ی عزیمتی برای نیازهای فزاینده، فی‌نفسه کوچک‌ترین ربطی به اقتصاد سرمایه‌دارانه ندارد.

تولید لوازم معاش برای تأمین V بخش I و V بخش II هدفی در خود نیست، چنان‌که در جامعه‌ای که کارکنندگان و ارضای نیازهای آنان شالوده‌ی نظام اقتصادی را می‌سازد، چنین است. در بخش II به این

دلیل این مقدار از لوازم معاش (به‌نحوی سرمایه‌دارانه) تولید نمی‌شوند که به‌ناگزیر برای تغذیه‌ی طبقه‌ی کارگر بخش‌های I و II ضروری‌اند. برعکس، فقط آن تعداد از کارگران بخش‌های I و II می‌توانند تغذیه شوند، که تحت شرایط جاری فروش محصولات، نیروی کارشان می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. به‌عبارت دیگر، شمار معلومی از کارگران و نیاز آنان نقطه‌ی عزیمت تولید سرمایه‌دارانه نیست، بلکه خود این مقادیر، «متغیری وابسته» و دائماً در نوسان از چشم‌اندازهای سود سرمایه‌دارانه‌اند. در نتیجه این پرسش طرح می‌شود که آیا رشد طبیعی جمعیت کارگری نیز به‌معنای رشد تقاضای مؤثر، فراتر از سرمایه‌ی متغیر هست یا خیر؟ چنین حالتی نمی‌تواند مصداق داشته باشد. در دیسه‌نمای ما یگانه سرچشمه‌ی وسیله‌ی پولی برای طبقه‌ی کارگر سرمایه‌ی متغیر است. بنابراین سرمایه‌ی متغیر پیشاپیش دربردارنده‌ی رشد شمار کارگران نیز هست. یکی از این دو [اظهار درست است]: یا مزدها چنین اندازه‌گیری می‌شوند که فرزند کارگران را نیز تغذیه کنند، در این صورت این فرزندان نمی‌توانند برای بار دوم به‌عنوان مبنای محاسبه‌ی مصرف گسترده به‌شمار آیند. یا، این اندازه‌گیری مصداق ندارد، در آن صورت باید کارگران جوان، یعنی فرزندان کارگران، خود کار کنند تا بتوانند مزد و لوازم معاش را به‌دست آورند. در این حالت شمار کارگران شاغل پیشاپیش شامل فرزندانی نیز می‌شود که خود مشغول به‌کارند. پس رشد طبیعی جمعیت نمی‌تواند در دیسه‌نمای مارکسی فرآیند انباشت را برای ما تبیین کند.

ایست! البته می‌تواند. جامعه — تحت تسلط سرمایه‌داری نیز — فقط مرکب از سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر نیست. علاوه بر این دو طبقه، توده‌ی عظیمی از جمعیت وجود دارد: مالکان زمین، کارمندان، مشاغل آزاد: پزشکان، وکلای دعاوی، هنرمندان و دانشمندان؛ هم‌چنین کلیسا وجود دارد با همه‌ی خادمان و کشیشان و سرانجام دولت و کارمندان و ارتش. همه‌ی این قشرهای جمعیت را نه باید در شمار سرمایه‌داران قرار داد و نه کارگران مزدبگیر، در معنای مقولی این کلمه. اما جامعه باید آن‌ها را نیز تغذیه و حفظ کند. در نتیجه، این قشرهای غیر از سرمایه‌دار و کارگر هستند که تقاضای‌شان گسترش تولید را ضروری می‌کند. با این حال، با دقت بیش‌تر در موضوع می‌توان دید که این راه چاره، فقط در ظاهر چاره‌ی معضل است. مالکان زمین را در مقام مصرف‌کنندگان رانت، یعنی بخشی از ارزش اضافی سرمایه‌دارانه آشکارا باید در صف طبقه‌ی سرمایه‌دار قرار داد و مصرف آن‌ها در این جا، یعنی جایی که ما ارزش اضافی را در شکل تقسیم‌ناشده و اولیه‌اش در نظر داریم، پیشاپیش در مصرف طبقه‌ی سرمایه‌دار لحاظ شده است. مشاغل آزاد، پول‌شان یعنی حواله‌شان برای بر خورداری از بخشی از محصول اجتماعی را، اغلب به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از دست طبقه‌ی سرمایه‌داری می‌گیرند که بخشی از ارزش اضافی‌اش را در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد. بنابراین باید آن‌ها و مصرف‌شان را در مقام مصرف‌کننده‌ی ارزش اضافی در صف طبقه‌ی

سرمایه‌دار به‌شمار آورد. این وضع در مورد کشیشان و روحانیان نیز صادق است، فقط با این تفاوت که این‌ها بعضاً وسیله‌ی [درآمدشان] را از کارکنندگان، یعنی از مزد کارگران، به‌دست می‌آورند. سرانجام دولت و کارمندان و ارتش به‌وسیله‌ی مالیات‌ها تأمین می‌شوند و این‌ها یا بخشی از ارزش اضافی‌اند یا مزد کارگران. اساساً در این‌جا — یعنی در مرزهای دیسه‌نمای مارکسی — فقط دو سرچشمه‌ی درآمد در جامعه می‌شناسیم: مزدهای کارگران و ارزش اضافی. بنابراین همه‌ی این قشرهایی از جامعه که علاوه بر سرمایه‌داران و کارگران موجودند، فقط بر سر سفره‌ی این دو نوع درآمد نشستند. مارکس خود اشاره به این «اشخاص سوم» در مقام دریافت‌کننده‌ی درآمد را، بهانه و تن‌زدن از پاسخ‌گویی می‌داند: «همه‌ی اعضای جامعه که با کار یا بدون کار مستقیماً در بازتولید اجتماعی ایفای نقش نمی‌کنند، می‌توانند سهم سالانه‌شان از محصول کالایی — یعنی وسیله‌ی مصرف‌شان — را نخست از دستان طبقاتی بگیرند که محصول بی‌واسطه نصیب‌شان می‌شود، همانا کارگران مولد، سرمایه‌داران صنعتی و مالکان زمین. از این لحاظ، درآمدهای‌شان به‌طور مادی و محتوایی از کارمزد (یعنی کارگران مولد)، از سود و از رانت زمین مشتق می‌شود و از همین‌رو، برخلاف درآمدهای مشتق‌شده [یا ثانوی]، در مقام درآمدهای اصیل و اولیه^۱ پدیدار می‌شود. با این‌همه، از سوی دیگر، دریافت‌کنندگان درآمدهای — در این معنا — فرعی و مشتق‌شده، به‌میانجی نقشی اجتماعی که در مقام پادشاه، کشیش، استاد، روسپی، جنگجوی مزدور و غیره ایفا می‌کنند، درآمدی همانند دیگران دارند و می‌توانند این نقش‌ها را به‌مثابه‌ی سرچشمه‌ی اصیل و اولیه‌ی درآمدشان تلقی کنند.»^۲ در مقایسه، مارکس درباره‌ی حواله‌هایی که خورندگان بهره و رانت زمین به‌عنوان دریافت‌کننده‌ی درآمد، در اختیار دارند، می‌گوید: «اما این بخش از ارزش اضافی کالاها که سرمایه‌دار صنعتی باید به‌عنوان رانت زمین یا بهره به دیگر صاحبان و شرکای ارزش اضافی پردازد، به‌طور دائم از راه فروش کالاها قابل تحقق نیستند، به این ترتیب پرداخت رانت یا بهره‌ها بالاخره پایانی دارد و بنابراین مالکان زمین و بهره‌بران نمی‌توانند از طریق خرج این درآمد همواره نقش دست‌غیب^۳ را ایفا کنند و بخش‌های معینی از بازتولید سالانه را دل‌خواهانه به پول بدل سازند. در مورد مخارج همه‌ی باصطلاح کارگران نامولد، کارمندان دولت، پزشکان، وکلای دعاوی و غیره نیز وضع بر همین منوال است، هم‌چنین درباره‌ی دیگرانی

¹ Originalrevenue

² **Das Kapital**, Bd. II, S. 346. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, [Bd. 24, S. 372](#).] [یادداشت ۴]

³ dei ex machina

که در شکل «جمعیت عظیم عامه‌ی مردم» باید در «خدمت» اقتصاددانان سیاسی باشند تا آن‌ها بتوانند امر تبیین‌ناپذیر را برای اینان تبیین کنند.^۱

از آن‌جا که به این شیوه در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری هیچ خریدار قابل رؤیتی برای کالاهایی قابل کشف نیست که در آن‌ها بخش انباشت‌شده‌ی ارزش اضافی گنجیده است، فقط یک چاره باقی می‌ماند: تجارت خارجی. با این‌همه علیه این روش که تجارت خارجی را خاکریز راحت‌طلبانه‌ای برای محصولات تولیدی تلقی کنیم که در غیراین‌صورت هیچ راه‌ی دیگری برای آن‌ها در فرآیند بازتولید نمی‌شناسیم، مخالفت‌های متعددی وجود دارد. رهنمود تجارت خارجی فقط به گریزگاهی راه می‌برد که به‌واسطه‌ی آن می‌توان دشواری‌های پیش‌آمده در روند واکاوی را از کشوری به کشور دیگر منتقل کنیم، بی‌آن‌که راهی برای حل معضل یافته باشیم. واکاوی فرآیند بازتولید اساساً به یک کشور سرمایه‌داری منفرد معطوف نمی‌شود، بلکه به بازار جهانی سرمایه‌داری معطوف است که در چارچوب آن همه‌ی کشورها، داخل [و نه خارج] محسوب می‌شوند. مارکس این نکته را پیشاپیش در نخستین جلد کتاب *کاپیتال*، و به‌هنگام بررسی انباشت مؤکداً برجسته می‌کند: «در این‌جا از تجارت خارجی، که به‌میانجی آن یک کشور می‌تواند کالاهای لوکس را در ازای لوازم معاش یا برعکس، لوازم معاش را در ازای کالاهای لوکس معاوضه کند، چشم‌پوشی [یا انتزاع] می‌شود. برای آن‌که موضوع پژوهش در خلوصش، بری از حواشی فرعی در نظر گرفته شود، باید این‌جا کل تجارت جهانی را هم‌چون تجارت در یک کشور ببینیم و پیش‌فرض بگیریم که تولید سرمایه‌دارانه به سراسر دنیا گسترش یافته و بر همه‌ی شاخه‌های صنعت حکمروایی یافته است.»^۲

اگر ما موضوع را از زاویه‌ی دیگری نیز مورد توجه قرار دهیم، دشواری‌های واکاوی برجای می‌مانند. در دیسه‌نمای مارکسی پیش‌فرض این است که آن بخش از ارزش اضافی اجتماعی که باید انباشت شود، پیشاپیش در پیکره‌ای طبیعی [و درخور] به‌دنیا می‌آید که به‌کار بستنش برای انباشت را مقید و مجاز می‌کند: «در یک کلام: ارزش اضافی از آن‌رو در مقام سرمایه قابل به‌کار بسته‌شدن است که محصول اضافی‌ای

¹ **Das Kapital**, Bd. II, S. 432. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, [Bd. 24, S. 453/454](#).] [یادداشت ۵]

² **Das Kapital**, Bd. I, S. 544. [Karl Marx: **Das Kapital**, Erster Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, [Bd. 23, S. 607](#).] [یادداشت ۶]

که این ارزش اضافی مُعرف ارزش آن است، پیشاپیش دربردارنده‌ی اجزای ترکیبی سرمایه‌ای تازه است.^۱ برحسب ارقام دیسه‌نما:

I	+ ۵۰۰۰C	+ ۱۰۰۰V	= ۱۰۰۰m	۷۰۰۰ وسائل تولید
II	+ ۱۴۳۰C	+ ۲۸۵V	= ۲۸۵m	۲۰۰۰ وسائل مصرف

در این‌جا ارزش اضافی به مبلغ ۵۷۰m می‌تواند به سرمایه بدل شود، چراکه پیشاپیش مرکب از وسائل تولید است؛ اما این مقدار از وسائل تولید منطبق است بر مقدار مازادی از لوازم معاش بالغ بر ۱۱۴m، بنابراین روی‌هم‌رفته مبلغی برابر ۶۸۴m می‌تواند به سرمایه بدل شود. با این‌حال، روال مفروض برای انتقال ساده و سراسر وسائل تولید به سرمایه‌ی ثابت، و لوازم معاش به سرمایه‌ی متغیر با شالوده‌های تولید کالایی سرمایه‌دارانه در تناقض است. ارزش اضافی در هر پیکره‌ی طبیعی و متناسبی هم نهفته باشد، نمی‌تواند مستقیماً به مراکز تولید منتقل شود، بلکه باید نخست تحقق یابد، یعنی با پول مبادله شود.^۲ ارزش اضافی بخش I به مبلغ ۵۰۰ می‌توانست به سرمایه بدل شود، اما نخست باید برای این مقصود اساساً تحقق یابد، باید نخست پوسته‌ی پیکره‌ی طبیعی‌اش را از تن به‌در آورد و پیش از آن‌که به سرمایه‌ی مولد بدل گردد، باید به قواره‌ی خالص و بی‌پیرایه‌ی ارزش درآید. این موضوع در عطف به هر تک سرمایه‌داری مصداق دارد، اما در مورد تمامیت سرمایه‌دار اجتماعی نیز صادق است، زیرا تحقق ارزش اضافی در هیأت ناب ارزشی‌اش یکی از شروط بنیادین تولید سرمایه‌داری است و در رویکردی اجتماعی به بازتولید، «نباید به منش مقلدانه‌ی پرودن از اقتصاد بورژوازی درغلتید و به قضیه چنان نگرست که گویی جامعه‌ای با شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، یک‌جا و در مقام کلیت، این سرشت خودویژه و تاریخاً [متعین] اقتصادی‌اش را از دست داده است. برعکس. باید دانست که در این‌جا سروکار با سرمایه‌دار کل است.»^۳ ارزش اضافی باید

^۱ [Karl Marx: **Das Kapital**, Erster Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 23, S. 607.][یادداشت ۷]

^۲ ما در این‌جا از مواردی چشم‌پوشی می‌کنیم که در آن‌ها بخشی از محصول، مثلاً زغال در معادن زغال، می‌تواند مستقیماً و بدون مبادله دوباره وارد فرآیند تولید شود. این موارد در کل تولید سرمایه‌دارانه استثناء هستند. در این‌باره بنگرید به:

Marx: **Theorien über den Mehrwert**, Bd. II, Teil 2, S. 255 ff. [Karl Marx: **Theorien über den Mehrwert**, Zweiter Teil. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 26.2, S. 486 ff.][یادداشت ۸]

^۳ **Das Kapital**, Bd. II, S. 409. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24, S. 431.][یادداشت ۹]

بی‌اماواگر شکل پولی را طی کند و پیش از آن که بار دیگر بتواند برای انباشت به کار گرفته شود، باید شکل محصول اضافی بودن را از خود براند. اما دریافت‌کنندگان محصول اضافی بخش‌های I و II، چه و که هستند؟ فقط برای تحقق یافتن ارزش اضافی بخش‌های I و II باید پس از ارزش اضافی قبلی، پیشاپیش امکان فروشی بیرون از بخش‌های I و II موجود باشد. نخست در این صورت ارزش اضافی می‌توانست به پول دگردیسی یابد. برای آن که این ارزش اضافی تحقق یافته، اینک هم‌چنین بتواند برای گسترش تولید به کار رود، یعنی بتواند برای انباشت به کار بسته شود، ضروری است که چشم‌اندازی برای بازار فروشی بزرگ‌تر در آینده موجود باشد، امکانی که آن نیز بیرون از قلمرو بخش‌های I و II قرار دارد. بنابراین، امکان فروش مزبور باید هر سال به میزان نرخ ارزش اضافی انباشت‌شونده، رشد کند. یا برعکس: انباشت فقط به آن میزان و در آن دامنه می‌تواند صورت پذیرد که امکان فروش بیرون از [قلمرو] بخش‌های I و II رشد کند.